



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

جمعه ۱۴ اگست ۲۰۲۰

حمید انوری

"هر که پا کج میگذارد..."

"هر که پا کج میگذارد، خون دل ما میخوریم شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما"

و از آنجا که چنین فکر میکنیم و چنین نیز است، و نیز از آنجائیکه به سرنوشت مردم و میهن خود سخت متعهد هستیم، پس لازم می افتد، هر که پا کج گذاشت، لافاقل به او بفهمانیم که راه غلط و خلاف منافع ملت و مردم در پیش گرفته است و هرگز به مقصد نمی رسد و این راه که او و یا آنها در پیش گرفته اند، نه به کعبه؛ بلکه به ترکستان است و به جز تباهی و رسوائی، حاصل دیگری ندارد.

از جمله چنین افرادی یکی هم خانمی به اسم "زهره یوسف داوود" است که گویا "مشاور" خانم اشرف غنی، رئیس جمهور است.

او در صفحه فیسبوک خود به مناسبت به جهنم واصل شدن یک جاسوس، جنایتکار و خائن ملی به نام "سلیمان لایق"، نالایق چنین نگاشته است:

"در گذشت جناب سلیمان لایق را به هواخواهان هنر و ادبیات تسلیت میگویم یقینا ایشان شخصیت دو بعدی بودند که بخش سیاسی ان مخالفان و موافقان خود اش را دارد که تاریخ درین مورد قضاوت خود را خواهد کرد ولی یکی از خوبی های وی در بخش سیاسی همان بوده که به اشتباهات حزب دیموکراتیک خلق همیشه اعتراف کرده بود، ولی قلم رسا، شیوه شعر وی و تخیل فلسفی ان طرف دارانی زیادی در افغانستان دارد و (اهنگ زنان زنان) که شعر ان از زنده یاد سلیمان لایق است در بسیاری محافل گرد همایی زنان پخش شده است که روحیه بسیار بلندی به زنان افغانستان میدهد یقینا نبود و در گذشت هر فرهنگی ضایعه به جامعه ادبی افغانستان است که به خانواده هنری و فرهنگی کشور عرض تسلیت می نمایم."

این کمترین به طرز دید و افکار خانم "زهره یوسف داوود"، کاری ندارم، مربوط به خودش می شود و از طرز دید من فرسخ ها فاصله دارد، به اشتباهات و اغلاط املائی و انشائی شان نیز کاری ندارم. تاریخ نیز قضاوت خود را در مورد سلیمان لایق ها کرده است، اینکه خانم زهره از تاریخ و قضاوت تاریخ بی خبر است، یا خود را به کوچه حسن چپ میزند، نیز به خود او تعلق دارد. شاید موقف رسمی و فعلی او با در نظر داشت اینکه به گونه ای شوهر شان در مقام "شاروال کابل" قرار دارند، شاید اقتضای زمان و مکان و شرایط و اوضاع در خراب آباد کابل، چنین باشد...

اما اینکه به سلیمان لایق به جهنم واصل شده، زنده یاد خطاب می کند و مرگ آن خائن ملی را "ضایعه به جامعه ادبی افغانستان" میدانند و در مورد حسرت می خورد، مایه ای افسوس است.

سلیمان لایق تا آخرین لحظات زندگی مرارت بار خود، "حزب دیموکراتیک خلق" را انقلابی ترین حزب میدانست و هرگز هم به نوبه خود به عنوان یکی از چهره های مطرح و فعال آن حزب منحل، از عملکرد های خائنه و جنایتبار شخص خود و حزب منحل خود، از مردم افغانستان معذرت نخواست، ولی و اما برای خانم زهره یوسف داوود، این گونه مسائل و واقعیت های انکار ناپذیر، هرگز مطرحه نبوده و نیست، بلکه او نان را به نرخ روز می خورد.

در مورد دیگر جفنگ پراگنی های این خانم در همین مورد خاص، بهتر است خاموشی اختیار کرد و قضاوت را به مردم و تاریخ سپرد، اما حیف است یک قسمت از مقدمه کتاب مشهور "طلا در مس" را اینجا نقل نکنم، باشد که زهره و زهره ها کمی از خواب گران برخیزند و سر در گریبان بکنند و از جفنگ گوئی ها دست بردارند و بر زخم های خونین مردم، نمک پاشی نکنند.

(بجای مقدمه)

شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید همیشه جنازه فروسی، آن دهقان طوس را که هزار سال پیش از دروازه "رزان" به بیرون برده می شد، در پیش چشم داشته باشد، و باید در سال هفتم پس از خبه شدن و سنگسار شدن و حلق آویز شدن "حسنک"، پا های پوسیده او را که هنوز پس از ده قرن بر روی صفحات تاریخ آویزان است، زیارت کند؛ و در هزاره حلق آویز شدن او شرکت کند، و از زیبات تبعیدی "یمگان" بشنود که چگونه بر رهش غولان نشسته اند و دهانها باز کرده، و چگونه معدلان خود، دشمنان عدل و حکمت اند و چگونه انگشت ها را قلاب کرده اند تا خون ماهیان ضعیف را بمکند؛ و باید از سوراخ کفترپران "حصارنای"، از روزن قصاید "مسعود سعد"، نگاهی به درون حصارنای بیفکند و ببیند چگونه روحی چون نای در حصارنای می نالد و چگونه در "آتش شکیب چون گل فروچکان" شده است.

شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید شهادت بدهد که چگونه "ابونصر کندی"، در "خوارزم" خصی شد، در "مرو" خونس ریخت، تنش در زادگاهش "کندر" به خاک رفت، سر اش به "نیشاپور" مدفون گشت و پاره ای از جمجمه اش به کرمان نزد "نظام الملک" برده شد، و باید شهادت دهد که چگونه نظام الملک وزیر کُشی را بنیان نهاد و اصولاً روشنفکر کُشی در طول تاریخ دچار چه تحولی شد؛ و شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید در "حمام فین" تاریخ حضور داشته باشد و ببیند چگونه مراسم رگ بُران "امیرکبیر" فیصله یافت و مراسم رگ بُران روشنفکران آغاز گردید و چگونه دور شو، کور شو ها، آدم بر روی لوله توپ گذاشتن ها، چشم بندی های سیاسی، طناب های دار و باران گلوله و تیرباران های سپیده دم آغاز شد.

"چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟"...

شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، نباید از تکفیر بهراسد و نباید با تحمیق بسازد. اگر در گوشه ای از جهان به او گفتند: ننویس! نوشته ها را بگوید؛ آگ گفتند: نگو! نگفته ها را به اشاره مبدل کند؛ اگر اعضای اشاره اش را بریدند، با حالت بفهماند، با بغض بشناساند، با کینه بیأ گاهاند؛ و اگر گردنش را زدند، صدای "نالالحق"

از رگهای گردنش، که سیم های هادی شعور و معرفت او هستند، جهان را چراغانی کند؛ و اگر قطعه قطعه اش کردند، در میان امواج دریایش انداختند؛ هنوز صدای هشدار دهنده "آی آدمها" یش شنیده شود...

بلی خانم ها و آقایان هم عصر که داد از عدالت و دادخواهی می زنید، داد از آزادی و رهائی میزنید، آیا به یاد دارید که در آن زمانهای نچندان دور، که همین سلیمان نالایق، در کرسی های بلند حکومت دست نشاندۀ و کشور تحت اشغال روس های متجاوز، لم داده بود، وسائل زرهی و درپور ها و بادبگارد های بی حساب در رکابش بودند و از تمام مزایای رژیم کودتا برخوردار بود و چپ و راست برای "کشور شوراها"، "عساکر انترناسیونالیست" و گویا "انقلاب ظفرنمون" و...، شعر گونه هائی گویا می سرود و...، ده ها و صدها و هزاران شاعر و نویسنده و هنرمند و داکتر و انجنیر و استاد پوهنتون و معلم و متعلم و...، در دخمه های خاد و واد و کشتارگاه های متعدد در مرکز و ولایات به شدید ترین وجه، روزمره و بلاوقفه، شکنجه می شدند و بند از بند بریده می شدند و یا هم بصورت انفرادی و دسته جمعی گلوله باران شده و یا زنده به گور می شدند، یا هم از طیارات غول پیکر روسی، زنده به دریا پرتاب می شدند و... و هزار و یک جرم و جنایت دیگر که قلم از بیان آن عاجز است.

بلی خواهران و برادران معاصر که در مرگ آن حقیر گلو پاره می کنید، آیا حتی یک لحظه به آن هموطنان ما اندیشیده اید که توتۀ های جگر شان، عزیزان و سروران شان در همان زمانها که "لایق" ها و امثال شان مشغول سرانیدن تهوع آورترین "اشعار" در مدح کودتا و اشغال و در مدح تجاوز و میهن فروشی و خیانت و جاسوسی بودند، کشتار هموطنان شریف و آزاده ما در پلیگون ها در جریان بود و پست ترین و ذلیل ترین افراد حزب نالایق ها، هزاران هزار شاعر و نویسنده و روشنفکر و تحصیل کرده را با وحشی ترین طریقه های شکنجه که از اربابان روسی شان فرا گرفته بودند، شقه شقه و توتۀ توتۀ می کردند و همان سلیمان نالایق در مدح کودتا و حزب و عساکر متجاوز روسی و اربابان کریملین نشین شان، "شعر" می سرود و خمی هم بر ابرو هرگز نیآورد.

از صد ها و هزاران شاعر آزاده افغانستان که به دستان کثیف همین خلقی ها و پرچمی های مهین فروش، بعد از شکنجه های وحشیانه و ددمنشانۀ، به جرم وطن دوستی اعدام شد، یکی هم زنده یاد "داوود سرمد" بود که چه خوش سروده بود و چه خوش در همین راه تا آخر با قامت رسا ایستاد و مرگ با شرف را بر اسارت ترجیح داد:

لهیب سرکش

بریز بار دیگر زین شراب در جامم

که لذت دیگری داشت تلخی کامم

دبیر عشق مرا درس زندگی آموخت

مگر هنوز به نزدش چو کودک خامم

به سنگلاخ وفا رهنوردی آسان نیست

مگیر خرده فراوان به لغزش گامم

ز نور تجربه بیناست چشم من صیاد

چه ممکن است کشد دانه تو در دامم

ز تیره رنگی شب در دلم هراسی نیست
چراغ چشم تو باشد ستاره شام
زبانه می کشد از زره زره جسم
لهیب سرکش عشقی که سوخت آرام
زخون خویش خطی می کشم به سوی شفق
چه خوب عاشق این سرخی سر انجام
تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ
منم که زندگی دیگر است اعدام
نوید فتح شبستان دهم به رهروان
سرود رزم پیام آوران شود نام
عقاب زخمی ام، می توانی ام کشتن
مگر محال بود لحظه ای کنی رام
گل وجود مرا پخته کرد کوره عشق
مگر هنوز بدستش چو باده ای خام

زبس که زود ز کف رفت لحظه ها «سرمد»

بسی دریغ بود از شتاب ایام

بلی خاتم ها و آقایان معاصر! چو سرمد ها، هزاران هزار سر قربان میهن و مردم، فدای آزادی و برادری و برابری شدند، هزاران هزار زنده به گور گردیدند، صد ها و هزاران دیگر در زیر شکنجه میهن فروشان خلقی و پرچمی، روح از بدن شان پرواز کرد؛ بی حساب شاعر و نویسنده و هنرمند و تحصیل کرده و روشنفکر و دکاندار و بقال و بوت دوز و جوالی و غریبکار و مرد و زن و کودک و کهنسال، چنان در دخمه های رژیم کودتا و اربابان روسی شان خورد و خمیر شدند که تاریخ هرگز مانند آنها به یاد ندارد، آن وقت ما می آنیم و در فیسبوک ها و سایت های معلوم الحال در مرگ یک نالایق نوحه سرمیدهیم. شرم مان باد! و شرم باد بر آن سایت های فروخته شده که "آزادی بیان" و "دیموکراسی" و "پلورالیزم" را بهانه قرار داده و هر گندی که از قلم خونین جنایتکاران شناخته شده خلقی و پرچمی و اجبران شرف باخته ای شان، بیرون می شود، با طمطرق و هلهله، به نشر میرسانند و گویا سر را بالا میگیرند و خود بر غندی خیر نشسته و نقش تماشگر های بی مسؤلیت را ایفا میکنند. این طبقه افراد و اشخاص، حتی یکبار هم در زندگی، شهادت برخورد منطقی و مستدل با این میهن

فروشان و گماشتگان پیدا و پنهان شان را نداشته اند و هر گند ایکه از هر بی کار و بی روزگار خلقی- پرچمی بیرون می شود، چشم بسته می پذیرند.

چرا این آغا زادگان، حتی برای یکبار هم که شده، حاضر نیستند و قادر نیستند جلو لجن پراگنی های چهار وطن فروش و جاسوس را بگیرند، نقد کنند و اگر قادر به نقد کردن هم نیستند، لااقل جلو چرند نویسی های تهوع آور شانرا بگیرند که دیگر شوق مدحیه پردازی های سخیف را نکنند.

شاعران قامت رسا، پرغرور و ملی و میهنی کجا و سلیمان نالایق های خاین، جاسوس، تسلیم طلب و جنایتکار کجا!!! از آن شاعران سرخم، کثیف، گندیده، فروخته شده شرف باخته و بی آب و آبرو، تا این شاعران و نویسندگان و سروران و سرداران و سر بداران، فاصله ایست، از زمین تا ثریا!!!

این سلسله هم سر دراز دارد...